

نوشته ای درباره
آثار دیگران



● ناصر سیفی

فیروزه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

با دیدن مجموعه آثار نقاشی و مجسمه - هنرمند معاصر عبدالحمید قدیریان که اخیراً در تکارخانه سورد ارائه شده بود می خواستیم برامون کارهای مختلف او که عمدتاً تابلوهای نقاشی بود به علاوه حدود ۲۰ مجسمه و کار حجی، مطلبی بنویسیم کارهای او را در مجموع خوب دیدم و وسوسه شدم احساس رضایت و اخیاناً در برخی موارد انتقاد و نکته نظرات خود را مکتوب کرده و برای مجله ارائه کنم چندبار و به شیوه های مختلف شروع کردم اما مطلب به سامان نرسد در خود نمایشگاه هم یادداشت هایی برداشته بودم تا در تفصیل و تحلیل حافظه خوبس را باری کند در غایت مطلبی شکل گرفت که ظاهراً ارتباط مستقیمی با آثار قدیریان ندارد اما اعتراف می کنم تاثیر مستقیم دیدن کارهای ایشان سبب تکارش این مطلب گردید.

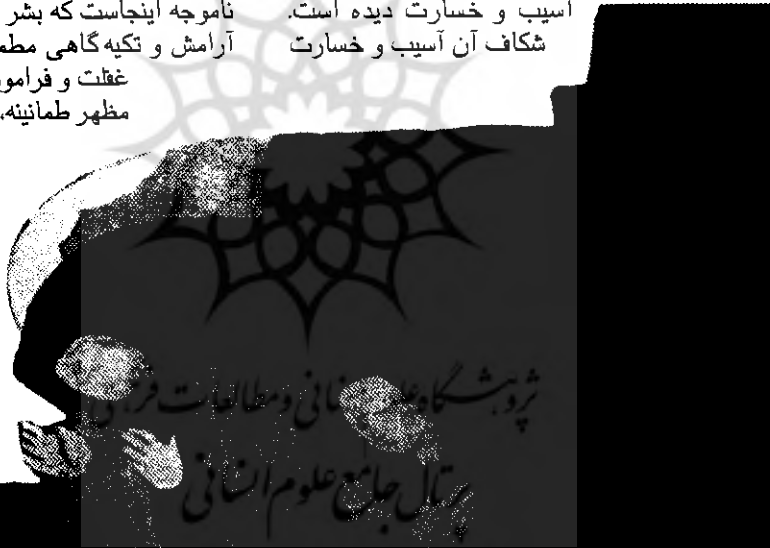
نوشتن مطلب در مورد آثار نقاشی دیگران کاری است دشوار چرا که این ارتکاب در دسته‌بندی مطالب و مقالات در ردیف «نقد» هنری قرار می‌گیرد. نقد هنری هم پایه و اساس حقیقی ندارد و امری مجازی و در بسیاری از موارد مالیخولیاست. بحث و تحلیل اثر و آثار هنری بیشتر به درد کلاسها و آموزشگاههای هنری می‌خورد که تنوع نگاه و نظر دیگران هنرجو را فراخور استعداد و تیزبینی که دارد با کالبدشکافی بیرحمانه یک اثر هنری آشنا می‌کند و او با دیدن اعضا و جوارح آشکار و پنهان یک اثر. اگر درست دیده و تعریف شوند. با ویژگیهای برجسته و احياناً نقاط ضعف آن بیشتر و بهتر آشنا می‌شود. تبحر در این تحلیل سردخانه‌ای نویسنده و تحلیل‌گر آثار هنری را خشک روح و سخت‌بین می‌گرداند. برای همین است که اکثر تاریخ هنرهای موجود با همه زرق و برق و کیفیت و سلیقه در کاغذ و چاپ آنها فاقد حس و حال آثار هنری است و بیشتر شبیه مجلس ختمی است که با چراغانی و ساز و ضرب، آذین و منعقد شده باشد. فرقه سیاست پیشه با نخبگان اندکی که دارد خیل بی‌شمار سیاست‌زدگان را در همه جای زمین با همین روش اداره و تحت اراده رسانه‌های کثیرالامواج خود اعم از مطبوعات، تلویزیون و سینما و کتاب‌های رنگارنگ برآورده‌اند. هنرمندان علی‌الغلب تا زمانی که زنده‌اند در تبعید و بی‌اعتنایی و انزوا سر می‌کنند و می‌میرند و پس از مرگ مطرح می‌شوند، لقب نابغه و استعداد بی‌ظنیر می‌گیرند اما صاحبان بصیرت خوب می‌دانند که این درجات و ترفیع‌ها بیشتر پر دوش کسانی می‌نشیند که معرکه را پیا کرده‌اند. معرکه‌ای برای احیاء احساسات و عواطف و افکاری که بیشترین دغدغه‌ها را برای انسان. چه فردی و چه جمعی داشته‌اند. اما این احیاء هرگز صورت حقیقی به خود نمی‌گیرد مگر اینکه منتج به احراز مواضع بیشتر و گسترده‌تر برای مرده‌دلانی شود که هرگز به نفس «زنده» و زندگی نمی‌پردازند و دغدغه «حیات» چه برای فرد و چه برای جمع را ندارند. انسان همواره در جستجوی سایه اسطوره و قدیس بوده است و این جستجو پیش از آنکه جنبه نیاز انسان به الگو و معیار را داشته باشد نمایانگر ترس و وحشت انسان از زمان و مکان. تنهایی و بی‌پناهی بوده و هست. و این ترس که هرچه جلوتر می‌رویم بر اثر تردید و تحریف وحشت‌زدگان خلق سلاح شده از فکر و نگر، گسترده‌تر می‌شود ما را روز به روز و بلکه ساعت به ساعت از ماهیت زیبایی دورتر و با آن بیگانه‌تر می‌گرداند. ضربه‌ها و آسیب‌هایی که این تردید و تحریف بر شاکله مستور اما محسوس «اشراق» وارد کرد انسان معاصر خصوصاً علاقه‌مند و متمایل به «هنر» را از مسیر واقعی آن که مرور خاطرات ازلی و روایت دوباره از سرچشمه عواطف انسانی است به اندازه‌ای محروم کرده که دغدغه‌های بنیادین و ابدی را به ورطه فراموشی سپرده است. شاید به همین دلیل باشد که سالهاست در آثار هنری عظمت و معنایی سترگ را مشاهده نمی‌کنیم دیگر به هر اثر

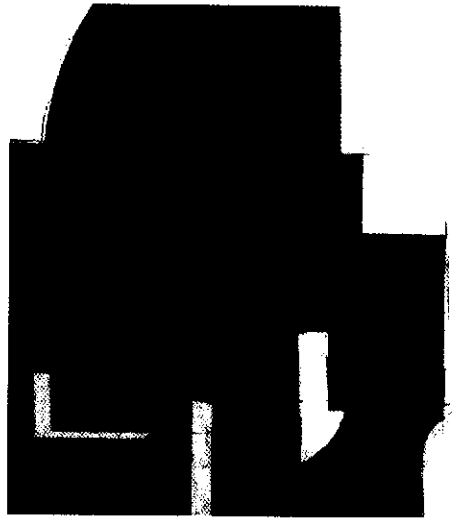
رنگین و حجیمی و به هر تصویر و پدیده‌ای که صورت و جامه لطیفی آن را دربر گرفته است نمی‌توان «اثر هنری» اطلاق کرد. جامه و ظاهر لطیف امروز بیشتر به نقابی شبیه است از صورت آهویی بر سر شترمرغی. زبان هنر دستاورد به تنگ آمدن انسان از وضع موجود خویش حرکت و عمل هنرمند واقعی، اراده پیاخواسته او برای برهم زدن عادات و خرق موانع و قشرهای روزمره‌گی و حرکت برخلاف چرخه تکرار و تسلسل ساکنان آسوده خیال سواحل خوش‌نشینی است. بسیاری از مردمان خیال می‌کنند که زبان هنر را می‌فهمند. بزرگان فلسفه و ارباب علوم مختلف فکر می‌کنند به زبان هنر و ترجمه و تحلیل آن مسلط هستند اما زبان هنر دارای ویژگیها و ابعادی است که جز افراد محدودی که اهل درد و بینش و تعمق و تأمل و مهمتر از همه ارادت‌مند معنویت و ساحت قدسی جمال ازلی و ابدی هستند توفیق ورود به آن عالم بسیط را پیدا نمی‌کنند. البته هنر در جایگاه اصیل و بنیادین خود آینه معنویت و تذکر به موعود و ماعمن حقیقی وارستگان و فرهیختگان است و مانند کتاب‌های آسمانی همه می‌توانند از آن بهره‌مند شوند و فراخور نوق و استعداد خود آن را بفهمند و از آن لذت ببرند. فقیه و فیلسوف و ادیب و کارگر، معلم و عارف و زارع همه مجازاً می‌توانند در اقیانوس محبت و معرفت غور کنند اما کسی به ژرفای آن نخواهد رسید. انسان در همه مراتبی که دارد محکوم سطح است و این عسرت پیش از آنکه جنبه جبر و عقد داشته باشد مظهر حکمت لاهوتی نفس هنر است و تا هنرمندی خود را در لاهوت ولایی مهر و رحمت محو و مسحیل نکند و فانی نشود از سطح و حایل نفس مزاحم رهایی نخواهد یافت.

زندگی و مرگ از دیرباز لازم و ملزوم سیر بشر بوده است و انسان بوجود آمده از عدم مرگ را به عنوان یک واقعیت محتوم پذیرفته بود. او به فراست یا به حکمت و یا به واسطه «عرف عام» دریافته بود که از نیستی به هستی آمده و پس از سر آمدن فرصت مقدر خود دست از هستی خویش برداشته و دار فانی را ترک خواهد کرد. جدای از تنازعات و تعارضات و جنگها و ویرانی‌های هر از چند، بشر به صورت اعم با مرگ و نیستی مشکل و پرسشی گران و بغرنج که منجر به بروز سفسطه و توجیه غیرحکمی بشود نداشت. بشر در منظر طلوع خود به ظهور می‌رسید و با پیدایی غروب از آن استقبال می‌کرد و یا لااقل از آن دچار وحشت و اضطرابی که منجر به گریز بی‌اساس گردد نمی‌شد. طلوع و غروب، تولد و مرگ، بهار و زمستان - جوانی و پیری طراوت و پزیردگی آیات و نشانه‌هایی بود که بشر حتی اگر کماهو حقه به آنها پی نمی‌برد اما تنازع و تقابلی هم با این نشانه‌های همواره نداشت. او به شکل فطری و غریزی دریافته بود که زندگی بدون مرگ معنای زندگی را نخواهد داشت همانگونه که مرگ و میرایی محض، محلی برای بروز و ظهور زندگی و حیات باقی نخواهد گذاشت. و در این معنی بدون آنکه

نیاز به تحلیل‌گر و فیلسوف و ارباب علوم تجزیبی داشته باشد «تناسب بقا» را پذیرفته و با آن کنار می‌آید. البته زمرهٔ فضولی و سفسطه و فرصت‌طلبان سنگ‌انداز به آبهای آرام و صیادان ماهی‌های ریز و درشت از روزگاران نخست تاکنون راه عزیز و غرایز خود را رفته‌اند و با طرح آشوب، هر متاع قابلی را ارزان بدست آورده‌اند و کالای کم‌بهای خویش را گران فروخته‌اند. از آنجا که بیشتر افراد بشر در هر دوره‌ای را آدمهای معمولی و غالباً کم‌توجه به جریانات درست یا نادرست تشکیل می‌دهند، طراحان دسیسه و آشوب بیشترین بهره را از غفلت فراگیر و عادی بشر نموده و پس از ظهور هر پیامبری او را دوباره به منزل و مسیر سابق خود بازگردانده‌اند. طراحان آشوب پیش از آنکه کارگردانان زیرک و توانایی باشند، بازیچه‌هایی فراوان، ارزان و بسیار انعطاف‌پذیر داشته‌اند و انسان که به خاطر مصون ماندن فطری از فروپاشی ذهن و قوا در برابر مصائبه، ماهیتاً اهل سیاه است همواره از همین ویژگی لازم اما حساس خود آسیب و خسارت دیده است. شکاف آن آسیب و خسارت

دیروز، اینک و در زمان معاصر با حاکمیت کثیرالوجه فکر ماشینی، دهانهٔ دهشت‌انگیزی است مهیب‌تر از حفرهٔ لایهٔ ازن و دهانه‌های آتشفشانی. سیاه چاله‌ای است که با تراکم عقده‌های درمان نشده مسافران کثیر منگ و گنگ را در خود محو و مستحیل می‌کند. برای فرمهای سیاست بزرگترین مانع و مزاحم همواره توجه فطرت آدمی به «وحي» بوده است. لذا با تحریف ابعاد عملی مسلمات آن زمینه را برای طغیان محدود و آشوب جمعی فراهم کرد. تولد دوبارهٔ انسان در واقع سزایین انسان از محفظهٔ عینی او بوده است. چاقوی ذهن‌گرایی به جای آنکه ویروسها و آفات عینیت‌گرایی را شناسایی کرده و غده‌های بارور شده در شاکله واقعیات را بریده و دور بریزد مستقیماً قلب آدمی را نشانه گرفت و عاطفه و معنویت آن را جراحی کرد. و این جرح و تعدیل ناثواب پدیدهٔ شومی را دام‌نگیر جان و فکر بشر نمود. بشری که در خواب و غفلت بود شتاب و تعجیل پیشه کرد و این شتاب بیشتر سبب زیر دست و پا ماندن هموعان دیگر او شد. کم‌دلی مضاعف و پارادوکس ناموجه اینجاست که بشر دیروز همواره در جستجوی آرامش و تکیه‌گاهی مطمئن بود اما بدست خویش - غفلت و فراموشی - بهترین و مطمئن‌ترین مظهر طمانینه، یعنی آن نور همواره همراه، آن وجدان متذکر، آن جریان منتشر در رگ و خون خویش را مسدود و مطرود کرد. اگر تا دیروز اولیاء خدا را می‌کشتند در عصر حاضر چشم و دل ولی‌شناس انسان را کور کرده و مثله می‌کنند تا آتش دیروز برای





و شیوه‌گری - در راه جستجویی معنایی، یافت آینه‌ای، مواجهه با منظری متفاوت و از این قبیل استفاده کردن چیز دیگری. از آنجا که انسان موجودی اعتباری و مجازی است از کلمه شعبده استفاده کردم و گرنه برای آنکه در مرتبه حضور به حق رسیده و جز حق هیچ امر دیگری بر او واقع نمی‌شود حتی خودش را هم دیگر نمی‌بیند هرچه از او بترآود عیار آسمانی است و از معاییر زمینی میراست و عین تجلی است. آیا آینه‌های ما برای صاف نمایاندن منظری از مناظر شگفت و پرشکوه صیقل دیده‌اند؟

آقای قدیریان روضه تصویری که اخیراً ارایه کرده بودید هرچند مقادیر قابل توجهی از مقید بودن شما به ابزار و شیوه‌ها مخدوش جلوه کرده بود اما بارقه‌ای داشت که روح پریشان را قدری به خلوت می‌برد و من به پاس همین بارقه مبارک شایسته است که مطالبی را بنویسم. با خود تو کاری ندارم با تو نقاش، گریمر، طراح صحنه، ماکت‌ساز و مجسمه‌ساز، حرفی ندارم روی سخن من با جرات ارزشمند تو در بیان نیازت به عالم معنی است و بارقه‌ای که گفتم دقیقاً متعلق به همین بعد از ابعاد مختلف شخصیت توست. اینکه می‌خواهی هم به ارزش‌ها پردازی و هم از قافله همکاران و هم صنفان خود عقب نمایی تناقض و تعارض چندان پسندیده‌ای نیست. اصل قضیه مربوط است چرا که در اصل ما یعنی لاقط حقیری چون من به ارزش‌ها معتقد نیستم. و جز یک ارزش نمی‌توانم در عالم قایل بشوم. بقیه ماجرا سایه‌ها و در صورت توفیق آینه‌های آن ارزش‌گرایی است. ترا رجوع می‌دهم به وحدت نسبتاً بالا و موفق در کارهای هنرمند آگاه و هوشمند معاصر. وقتی که می‌گویی «ارزش‌ها» بناگزیرو وارد افق تفصیل می‌شوی تکنیک و طبقه‌بندی می‌کنی و برای هر طبقه‌ای شیوه و ترکیب خاص انتخاب می‌کنی و اینگونه می‌شود که وقتی نمایشگاهی برپا می‌کنی من بیننده با آشوب تصاویر مواجه می‌شوم. (تناقض دوم). وقتی از عالم برتر سخن می‌گویی و آن را نقش می‌کنی، حتی انقلاب معنوی و سماع و لوله و افواج ملک را هم باید از هیجان- که پدیده‌ای زمینی است. مبری بدانی و سرور و وجد ملکوتیان را با هیجان ناسوت نیامیزی. این مسئله در مورد حزن و اندوه هم صدق می‌کند خصوصاً که در کارهای تو حزن و عواطف اندوه‌زده نقش قابل توجهی دارد اما حزن در عالم ملکوت از دغدغه و نگرانی و پریشانی ساکنان خاک جداست. هرچند شاید خواهی گفت کل کارهای تو تمثیلی است و در مثل مناقشه نیست اما من اینها را نه به جهت ایراد و انتقاد بلکه به این خاطر می‌گویم که وقوف و تسلط بیشتر و آگاهانه‌تر تو به این معانی. که بسیار بیشتر و بهتر از من و امثال من بدانها واقف هستی. نزاهت قلم و الوان تو را بیشتر و پربارتر می‌کند. عنایت به جزئیات، شاکله کلی را از سلامت بیشتری برخوردار می‌کند.

سوزاندن خرمن ایمان و اعتقاد فطری انسان نیازی به تمهیدبندی و لشکرکشی نداشته باشد. و مزدوران بی‌جیره و موجب شیطان. که البته مزد و جیره خود را در مادیت و ماده‌پرستی متعین می‌بینند. هر روز و هر ساعت مثل بازیچه‌های گنگ و بیروح زمین و آسمان بالای سر خویش را به فساد و تباهی بکشند تا ابلیس پیروزمندانه‌ترین فتح خود را در زیانه‌های شهوت و حرص و آز و قدرت‌طلبی کالبدهای بی‌روح و عاطفه نظاره کند. انسان متصل که هرگاه اتصال خویش را از دست می‌داد و یا آن را در نارسایی می‌دید آسیمه سر می‌شد و به فکر چاره می‌افتاد امروزه بشر منفعلی است که جز در انحطاط سیر نمی‌کند. آن تحریف نتیجه کارساز خود یعنی تردید در بنیادهای اصولی بشر را به دنبال آورد و در سایه گسترده این تردید، نوری که انسان را به خویش و خدای خود برگرداند ساطع نمی‌شود. تنها تکیه‌گاه و نجات‌دهنده بشر که فراتر از عینیت و ذهنیت اوست موجودی آسمانی است که تنها ربطش به زمین شباهت ظاهری او به فرزندان آدم است. موعود سده‌ها موعود کتابهای آسمانی موعود زمین و آسمان موعود دردمندان و هنرمندان حقیقی. در چنین هنگامه و آشفتگی بازاری از تردید و تحریف و سیاست‌زدگی و انحطاط آیا می‌شود از هنر و هنرمند حقیقی سخن گفت؟ در میان ما کدامیک. در هر پیشه و مقام و موقعیتی. به گونه‌ای زندگی می‌کند که آن ذخیره همه ادیان و آیات، آن روح ارجمند و دلیر و مهربان روی او حساب کند؟ آیا. هنرمندان معاصر با ایسم‌ها و جریانات به ظاهر نوین و مستعمل بیگانه بیشتر نسبت دارند و یا با حقیقت؟ آیا من گرفتار در الفاظی مثل عینیت و ذهنیت می‌توانم از ابعاد حقیقت سخن بگویم؟ آیا رنگهایی که من نقاش آنها را مصرف می‌کنم و با قلم روی بوم خود می‌نشانم رنگی دارد و یا نیرنگ و حقه‌بازی است؟ البته در این معنی که اساس هنر و هنرمندی شعبده است حرفی نیست اما اسیر شعبده شدن، شعبده‌باز و شعبده‌ساز شدن یک چیز است و از شعبده. تسلط بر فن